

نگاهی به اثری از پتر هانتکه

مقدمه مترجم

منتقدان بسیاری جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ در آلمان را عامل انحراف ادبیات از مسیر اصلی خود می‌دانند، زیرا در این دوره و سال‌های پس از آن در واقع آن حس نیک‌بختی و مسحورکننده ادبیات به کناری نهاده شد و نویسندگان یکسره به رنج و مشکل‌های آن سال‌ها پرداختند. این چنین آن احساس صداقت و صراحت جایگزین مفهوم‌های پیشین شد. آری، گروهی از جوانانی که مسحور اندیشهٔ سوسیالیستی شده و به بن‌بست رسیده بودند، به ترور و خشونت روی آوردند و گروهی دیگر نیز تسلیم جبر زمان شدند و این افسردگی را تا امروز نیز در اندیشه و آثار آنان می‌توان باز شناخت. آنانی که در آن زمان دانشجوی بودند، خوب در خاطر دارند که این جوانان هابرماس را سرمشق خود می‌دانستند و دیری نگذشت که از او نیز گذر کردند.

اما در آثار این دورهٔ خاص چون داستان‌های نو اثر آلكساندر کلوگه با عنوان دوم «هراس انگیزی زمان»، پیوسته همین سنگینی و دشواری جهان را می‌توان باز یافت. دلیل این هراس و دشواری وجود آثار مهم نیست، بلکه برای طرح مسایل جهان هستی به همان گونه که هست، تلاش می‌شود. به همین دلیل نیز بر ادبیات این دوره نام «ذهنیت نو» را نهاده‌اند. در آثار این نویسندگان رویارویی «احساس» و «سختی» امری تصادفی نیست، زیرا حاصل این دوره همان «پانک‌های غربی» اند که احساسی ظریف و ظاهری بس خشن دارند. باید پذیرفت در

دوره‌ای که می‌شد به بحث و تبادل نظر پرداخت، ناگهان «ترور علیه حکومت» جو غالب جامعه شد.

بسیاری از نویسندگان بزرگ آلمانی زبان در این دوره دستخوش تردید در باب معیارهای خود می‌گردند و گروهی دیگر نیز تنها به مشکل‌های شخصی خود چون بیماری، اعتیاد و طلاق می‌پردازند. درگیری‌های سیاسی، ترور، نبرد مسلحانه و بازگشت به درون همگی نشان از تناقض فراوان این دوره دارد.

این چنین سنگینی جهان و زمانه حس می‌شود و در موسیقی پاپ نیز این سنگینی را در گروه‌هایی چون heavy (سنگین) می‌توان یافت. رنج این سنگینی نشانه‌ای از زندگی نه چندان همراه با خوشبختی است. انسان‌هایی سنگین که هیچ علاقه‌ای به فعالیت ندارند و از آن سبکی آزاده جانان آغاز سده بیستم در آنان نشانی نیست. گفت و گوهای این مردم بیشتر تک‌گفتارهایی کوتاه و بریده است.

این چنین همان عنوان «وزن جهان» خود نشانگر آن بار سنگینی است که نویسندگان دهه هفتاد بر دوش خویش احساس می‌کنند. هانتکه که نویسنده‌ای بسیار مطرح در این دوره است، مجموعه یادداشت‌های (نوامبر ۱۹۷۵ - مارس ۱۹۷۷) خود را با عنوان «وزن جهان» منتشر می‌کند. این کتاب دارای طرح روی جلدی تیره و تار است و در پایین آن، عکس هانتکه خود خیر از آن احساس سنگینی و رنج می‌دهد. هانتکه به فضایی دوردست می‌نگرد و حالت چشمان او نشان می‌دهد که این نگاه به جای خاصی نیست. همان‌گونه که هانتکه در یادداشت ابتدایی کتاب می‌نویسد، قصد و هدف او از این یادداشت‌ها تنها نمایشی از بار سنگینی است که بر ادراک تمامی انسان‌ها تحمیل می‌شود. آری، نویسنده چون تک درختی در حاشیه جنگل بزرگ زندگی می‌کند، اما این فاصله حاصل غرور و اندیشه نخبه‌ای دور افتاده از جامعه نیست، بلکه این برج عاج‌نشین خود قربانی جهان است.

برای آشنایی با این دوره، یادداشت ابتدایی هانتکه بر این کتاب و بخش‌های مختلفی از آن را به فارسی برگردانده‌ام.

یادداشت نویسنده

این یادداشت‌ها را به آن شکلی که منتشر می‌شود، از ابتدا با هدف انتشار گردآوری نکرده‌ام. هدف ابتدایی من آن بود که آن‌ها را در داستانی و یا با همان ایما و اشاره‌های صرف موجود که در آن به نظر می‌رسد، برای نگارش نمایشنامه‌ای (بدون کلام) به کار گیرم.

ادراک‌های حسی روزمره را ابتدا در ذهن خویش به آن نظامی منتقل کردم که باید از آن‌ها

استفاده می‌شد، یعنی همان ادراک حسی صرف بر اساس رخداد‌های معمولی که ممکن است برای هدفی خاص نیز از آن‌ها استفاده کرد. احساس‌ها و آن لحظه‌های تجربه‌محیط که نمی‌شد آن‌ها را به هم مرتبط ساخت و در قالب ادبی خاصی مطرح کرد، کنار گذاشته شد، زیرا می‌شد «آن‌ها را از یاد برد.»

دقیقاً با همین حالت توجه فراوانی که من در هنگام نگارش این یادداشت‌ها داشتم، گاهی فراموشی معمول نیز به سراغم می‌آمد. خیلی زود این حالت فراموشی را خود نیز دریافتم و به همین دلیل نیز هر چه در خود آگاهی ذهنی من بدون برنامه هم پدید می‌آمد، بی‌درنگ می‌نگاشتم. به این ترتیب آن برنامه اولیه اندک اندک کنار گذاشته شد و تنها یادداشت‌هایی پشت سر هم و ناگهانی از ادراک‌های حسی خود نگاشتم.

هر چه به نگارش این آثار بیشتر می‌پرداختم، آن احساس‌های از قید و بند قالب‌های ادبی در من فزونی می‌گرفت و در عین حال به آزادی خاصی در آفرینش ادبی دست یافتم که آن زمان با آن آشنایی نداشتم.

این چنین به هر امر و موضوعی که برمی‌خوردم، بی‌درنگ آن را به قالب زبان در می‌آوردم و دریافتم که در لحظه تجربه حسی زبان نیز حالتی پویاتر و در عین حال زنده‌تر می‌یافت. اگر زمان اندکی از همین لحظه می‌گذشت، خیلی زود این احساس جای خود را به همان احساس‌های روزمره و این عبارت می‌داد: «تو که می‌دانی، منظورم چیست!» و این عبارت‌ها جز همان شیوه معمول ارتباطات نبود. مدتی طولانی آن واژگانی که شب و روز از ذهن من می‌گذشت، تنها حالتی واقعی و ملموس داشت. هر تجربه‌ای هم که می‌کردم، باز هم در آن «لحظه» به کارگیری زبان دیگر حسی از مسایل خصوصی و یا عمومی نبود.

شاید دیگران فکر کنند که من با انتشار چنین کتابی، یعنی یادداشت‌های فردی خود، کاری بس مغرورانه کرده باشم، اما امیدوارم بیان این نکته سوء تفاهم یاد شده را بر طرف سازد که من خود باور دارم به کنه این یادداشت‌ها نمی‌توان به درستی پی‌برد و حتی نشانی از آگاهی فردی نیز در آن مشاهده نمی‌شود.

وقایع بیرونی (مرگ یک دوست، بستری شدن در بیمارستان، اسباب‌کشی) شاید کاملاً با مسایلی که در یادداشت‌های روزانه مطرح می‌شود، تفاوت داشته باشد، اما به خوبی آن واکنش‌های زبانی مرا نشان می‌دهد.

همزمانی این واکنش‌ها و بازتاب‌ها و ثبت و ضبط فوری آن‌ها این فایده را داشت که این بازتاب‌ها را در تمامی شرایط زندگی می‌توان یافت و تنها خاص نویسندگان نیست. حتی تا لحظه چشم بر هم نهادن برای خواب شبانه نیز من تمامی اندیشه‌هایم را می‌نوشتم و این چنین

شاید گاهی تصویرهایی پدید آید که می‌توان آن‌ها را چون عکس‌های هیأتی باستان‌شناسی کنار هم گذاشت و داستانی را با آن‌ها پدید آورد، البته یادداشت‌های من کمی طنز بیشتری در خود نهفته دارد.

همزمان با گردآوری این یادداشت‌ها کتاب «زن چپ دست» را هم نگاشتم و این یادداشت‌های دقیق در نگارش آن کتاب هم موثر بود.

مشکل یادداشت‌های حاضر آن است که هیچ پایانی ندارد و به یکباره قطع می‌شود، اما اگر به توصیف پایان آن‌ها می‌پرداختم، باز هم بی‌هیچ شکوه‌ای همان فراموشی دایمی را مطرح می‌ساختم.

راستی، بیشتر دوست داشتم این کتاب را «خیال‌پردازی از سر بی‌هدفی» بنامم و این نکته را در یادداشت بیست و هفتم اکتبر ۱۹۷۶ نیز نگاشته‌ام. در هر حال هر کس هم که دوست داشته باشد، می‌تواند چنین نامی را بر این کتاب بنهد.

متن اصلی کتاب

۱۹۷۵

نوامبر

انگار باید برای ادامه زندگی پیوسته کمر خم کنیم (نتیجه نهایی): «دیگر هیچ وسیله‌ای را برای تعمیر نخواهم داد»

پاهایش را روی هم انداخت، اما پاها از هم باز شد؛ آرنج‌هایش را روی پاها تکیه داد، آرنجش هم لیز خورد؛ دست در جیبش کرد، دستانش به بیرون سر خورد؛ با دست چهره‌اش را پوشاند، دستانش به کناری رفت (حرکت‌هایی در تماس با بدن خویش)

گریز زنی در تعقیب مردی بود. زن حین دویدن کلاه گیس را از سر برداشت و معلوم شد که مرد است. مرد گریزان نیز کلاه از سرش افتاد و معلوم شد که زن است، بعد هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند.

پلیس‌ها راه را می‌بندند، اما وانمود می‌کنند که چنین نکرده‌اند. همین که یکی به پلیس‌های خیره به رو به رو نزدیک می‌شود، اشاره‌ای به اسلحه کمری خود می‌کنند و او را می‌ترسانند

مردی که خمیده نشسته است، می‌کوشد تا صاف بنشیند و حالتی باوقار یابد، اما هر بار به همان وضع اول باز می‌گردد و سرانجام هم به آن وضعیت اولیه رضایت می‌دهد

دو نفر در اتاق اداره‌ای درگوشی با هم صحبت می‌کنند و می‌خندند، بلافاصله علیه آنان اقدامی انجام می‌پذیرد

آن دو نفر یکدیگر را نوازش می‌کنند و در همان حال هم به تحقیر هم می‌پردازند

مردک صبر از کف داده بود، آخر من نگاهش نمی‌کردم

زنی کاری را انجام می‌دهد و همزمان ناگزیر اشک‌های خود را پاک می‌کند

دعوائی جنجالی؛ از گلدانی بالای سر جماعت مشغول دعوا ناگهان آب فرو می‌چکد؛ دعوا پایان می‌گیرد و مردم غرق تماشای چکیدن آن آب می‌شوند

اولی جلوی دومی به این سو و آن سو می‌رود تا آن که دومی سر بلند می‌کند و به بالا می‌نگرد، نفر اول بی‌هیچ صحبتی خداحافظی می‌کند و ناپدید می‌شود

می‌خواهیم سکوت را رعایت کنیم و با دقت فراوان حرکت می‌کنیم، اما در نهایت باز هم سر و صدا راه می‌اندازیم

توافقی وجود دارد مبنی بر آن که در حالت دازکش نمی‌توان کسی را وادار به سخن گفتن کرد، به همین دلیل هم می‌گویند: «برخیز و سخن بگو»

مردک گویی بر آب چیزی می‌نوشت، دیگران به او می‌نگریستند و در نهایت به او تبسمی کردند، گویی مطلب خود را تا انتها نوشته بود

بی‌آزاده و با چهره‌ای در هم کشیده با پا چون موسیقی رژه ضرب گرفتم

زن رنگ پریده و بزک کرده با کلاه در کافه نشسته است، کسی سر صحبت را با او باز می‌کند، این لحظه تنها لحظه آرامش او در آن روز بوده است

مرد از حقوق خود می‌گوید و زن پاسخ می‌دهد: «دولت را وارد این ماجراها نکن!»

«هر بار که با کسی هستم، اغلب در نهایت افتخار می‌کنم که فرصت ندادم تا کنه وجود مرا دریابد»

زن با چشمانی بسته نشسته است. کودک: «به چه فکر می‌کنی؟» - «به شکل بخارهایی که از دهانم بیرون می‌آید، فکر می‌کنم.» کودک هم به همین کار می‌پردازد

با نگاهی به مردم این فکر پدید می‌آید: هنوز پیش از فاجعه به زندگی خود ادامه می‌دهند

هر روز عصر خیره در کافه می‌نشینند، انگار تلویزیون تماشا می‌کنند
«به چه فکر می‌کنی؟» - «به این که نمی‌خواهم الان بمیرم»

زن گفت: خیلی عجیب است، آخر من هنوز پیر نشده این همه تنهایم

حال خوشحالم از این که می‌توانم جایی بایستم و در انتظار بمانم (برای مثال در اداره پست)

باز هم این حس در وجودم پدید می‌آید که با آدم‌های نادرستی دوست هستم

در لحظه والاترین لذت این حس تردیدناپذیر پدید می‌آید که این لذت واقعی نیز از بین خواهد رفت. (آن هم درست در لحظه‌ای که غرق لذت هستیم: «این زیبا بود!»)

بیست و دوم مارس

کسی پشت سر هم در می‌زند، گویی چند باری پیش‌تر هم این کار را کرده است (از شدت در

زدن می‌توان حتی پیش از گشودن در هم فهمید که در آن سو مامور قرائت کنتور، پلیس یا خلاصه کسی است که قصد و نیت سوئی دارد)

با من مخالفت می‌کند، چون من تنها کسی هستم که می‌توانم او را نابود کنم (در برابر دیگرانی که خود را در قبال او مسئول می‌دانند، هیچ قدرتی ندارد و برای خود نیز هیچ مسئولیتی قایل نیست)

زن گفت: چه خوب که غذا رویایی است (دست کم مثل همه غذاها نیست)

غرق هراس از مرگ در بستر افتاده بودم و می‌کوشیدم با اندیشیدن در باب مسایل جنسی از این تصور بگریزم

زنان بسیاری این تردستی را بلدند (یا بسیار از آن بهره می‌جویند) و مردی را به قالب کودکی در می‌آورند و یا در وجودش کودکی را می‌یابند

نوزدهم آوریل

امشب مرگ خویشتن را به خواب دیدم. تا امروز قهرمان این کتاب بودم و پس از مرگ تنها خواننده باقی خواهم ماند

کودکی به زمین خورده و گریه سر داده بود و می‌گفت: «دیگر هیچ کاری نمی‌توانم بکنم! دیگر آن کودک نیک بخت نیستم!»

صبح زود صدای پای عابران در خیابان می‌آمد و سگ‌ها هم به هم پارس می‌کردند

احساس ترحم، جذابیت یا انزجار پایان پذیرفت و علاقه تازه آغاز شد

تسللی بدون درک افراد تسللی ناپذیر (کلیسا)

لحظه آن حس غم‌انگیز زیر پاک‌ترین نور خورشید: پایین انداختن هر آن چه در دست داریم

کتاب «قول» دورنمات را خواندم. باید از او برای طرح یک زندگی به دور از واقعیت
سپاسگزاری کرد

پنجم دسامبر

روزی را بدون تماس با خویشتن، بدون اتصال کوتاه سپری کردن

من گاهی کار هم می‌کنم، اما زندگی فعال برای من عادی نیست و گاهی هم می‌توانم فعالیتی
داشته باشم

چهره در هم و ابله کودک سبب می‌شود که از محبت به او خودداری کنند

حین جدا کردن دانه‌های سیب با کارد، ابلیس با نیشخندی بر نوک کارد ظاهر می‌شود

افق شامگاهی با آن گوشه‌های پرنور ابرها بسی در دور دست‌های آسمان است، گویی در آن
گوشه نیز آسمانی دیگر پدید آمده است.

۱۵۸

۱۹۷۷

ژانویه

گویی جهشی کوتاه و چابک برای تجسم زیبایی ضروری است

گوشه‌های پاره شده لب بر اثر خوردن سیب بزرگ

مشاهده شانه‌ها و دستان فرو افتاده بازیگری تازه کار و ناشی

صدای برخورد باران با زمین چون چوب کبریت‌های درون قوطی

اندیشمند: او هیچ‌گاه در باب فرد خاصی به تفکر نمی‌پردازد

ترس: هیچ حالتی نیست، بلکه تنها برای لحظه‌ای امری وجود دارد و آدمی حس می‌کند که
تحت تأثیر آن است

گویی از سال گذشته تاکنون بارها زندگی محدود و نیک بختانه‌ای داشته‌ام

روزی که در آن دیگر بدن خویش را حس نکنیم، هیچ نشنویم، نبینیم و بویی شامۀ ما را ننوازد، هیچ کمبودی نخواهیم داشت.

۱۵۹

چهار شماره در سال:
بهار / تابستان / پاییز / زمستان
هر شماره: ۱۳۰۰ تومان

نقد و
مطالعه

در هر شماره، مقالاتی مستند درباره موضوعهای مختلف فرهنگی - اجتماعی چاپ می‌شود؛ همراه با نقد و معرفی آخرین کتابهای خارجی و داخلی. خوشحالیم که این نشریه کوچک و بی‌ادعا مورد توجه صاحب‌نظران و بهترین نویسندگان و مترجمان و منتقدان ایران قرار گرفته و آثار این اصحاب قلم برجسته در هر شماره به‌خوانندگان تقدیم می‌شود.

در ایران: ۵ هزار تومان که باید به حساب بانکی زیر واریز فرموده و پیش آن را برای ما ارسال دارید:

تهران، بلک سپه، شعبه پارک ساعی، که ۱۳۳۰، حساب جاری ۷۸۲۱۸۶ به‌نام هرمز همایون‌پور.

IRAN BOOKS

5809 Massachusetts Ave.
Bethesda, MD 20816, USA

Tel: (301) 320-5600 Fax: (301) 229-0172

نشانی
انگل دریاستا

نشانی برای مکاتبه: تهران، صنوبر پستی ۵۵۹-۱۵۸۵۵

تلفن تحریریه: ۲۲۹۶۶۳۱۸؛ فاکس: ۲۲۹۶۳۷۶

بخش گزیده، (تلفن ۵۶۹-۶۶۴۸۰) برای تهران و شهرستانها.

توزیع: نشر آبی، خیابان کریم خان (تلفن: ۸۸۸۴۳۵۲۵) برای تهران

کتابفروشی ساعی، خیابان ولی‌عصر، ضلع جنوبی پارک ساعی (تلفن: ۸۸۷۱۸۲۰۰) برای تهران.



Peter Handke

Kaspar

شوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي

پرتال جامع علوم انساني

edition suhrkamp

SV